

بعد از خود داشته است.

قدرت گرفته از پرتال شمس - ITShams.ir

فارابی هستند و بعد از فارابی به خوبی این مکتب را حفظ کردند.

بعدها در ابن سینا و خواجه نصیر هم رد پای اندیشه فارابی دیده می‌شود، اصلاً کتاب #171؛ اخلاق ناصری؛ خواجه نصیرطوسی در قرن ششم شرح‌هایی بر کتاب #171؛ فصول منتزعه؛ فارابی و #171؛ تهذیب الاخلاق؛ ابن مسکویه است. بنابراین، اینگونه نبود که بعد از فارابی مکتب فلسفی او ادامه پیدا نکند.

همچنان مکتب فارابی در میان همه فیلسوفان اسلامی رایج بوده و آن چیزی که ملاصدرا از فلسفه سیاسی نقل می‌کند از اندیشه فارابی است و حتی بسیاری از آنها خود عبارت‌های فارابی است؛ یعنی از آثار فارابی نقل به عبارت کرده است. در تحقیقی دیده بودم که در حکمت متعالیه در بیش از 70 مورد به فارابی استناد شده است. در مباحث عرفانی هم فصوص الحکم فارابی مبنای فصوص الحکم ابن عربی است، شرح‌هایی که بعدها هم بر فصوص نوشته شده همه به نوعی به خود دیدگاه فارابی اشاره دارد، لذا مکتب فارابی ادامه پیدا کرده و تا امروز هم مطرح شده است.

مبنای حکمت مشاء نیز فارابی بود. حتی دیدگاه‌های فارابی امروزه هم مطرح است. فارابی مقلد فلاسفه یونان و یوتوپایی نیست، در دولت ایده‌آل فارابی بعد از ریاست نبی اکرم(ص) بر مدینه فاضله، فارابی جانشینی بعد از ایشان را به گونه‌ای طراحی می‌کند که همان امامت تشیع است و می‌گوید کسی ریاست را به عهده می‌گیرد که همانند رئیس اول است.

#8226؛ ابن سینا همان‌طور که خود هم در زندگینامه‌اش بیان می‌کند، در جوانی همه علوم زمانه را کسب کرد، اما به خاطر بن‌بستی که در مطالعه مابعدالطبیعه ارسطو داشت- و به قول خودش این کتاب را 40 بار خوانده و از حفظ بود اما درک نکرده بود- فلسفه را رها کرده بود؛ اما با مطالعه اغراض مابعدالطبیعه فارابی مشکلات برایش حل شد و راه فلسفه را ادامه داد، کارشناسان معتقدند به هر حال ابن‌سینای فیلسوف مدیون فارابی است، نظر شما در این ارتباط چیست؟

ابن‌سینا در زندگینامه خود این داستان را نقل می‌کند که #171؛ اغراض مابعدالطبیعه؛ را که دیدم تحول فلسفی در من رخ داد. قطعاً فلسفه‌ای که به ابن‌سینا منتقل شده از کانال فارابی بوده است، یعنی همه کسانی که در قرون بعدی در فلسفه ظاهر شدند حتماً سر سفره فارابی نشسته. به دلیل اینکه همه آثاری را که از فلسفه یونان به جهان اسلام رسیده بود یا خود فارابی برگردان کرده بود یا به نوعی به سرپرستی و نظارت او یا شاگردانش انجام شده بود. بنابراین هر آن چیزی که از ارسطو منتقل شد حتماً از کانال فارابی به جهان اسلام رسیده و چیزهایی که بوعلی‌سینا و دیگران استفاده کردند به نوعی شرح و ترجمه‌های فارابی بودند. منتها ابن‌سینا در آثار خود منابع مطالب را ذکر نمی‌کند که مثلاً این مطلب را از فارابی یا از دیگران گرفته. تنها خاطره‌ای که در مورد فارابی است همین مطلبی است که شما گفتید و گرنه اگر بخواهیم اندیشه‌های فارابی را در شفا و دیگر کتاب‌های ابن‌سینا ردیابی کنیم خیلی راحت می‌توان دیدگاه‌های فارابی را ردیابی کرد، البته فارابی و ابن‌سینا در مواردی هم با هم اختلاف دارند که طبیعی است.

#8226؛ به نظر شما گره فکری ابن‌سینا چه بوده که فارابی در اغراض مابعدالطبیعه که چند ده صفحه هم بیشتر نیست، توانست آن را بگشاید، مضاف بر اینکه این مشکل، باید مشکل مهمی باشد که فارابی پیش‌بینی کرده بود که افرادی که مابعدالطبیعه ارسطو را می‌خوانند با آن برخورد می‌کنند و در واقع با پیش‌بینی خودش این مشکل را مطرح و حل کرد. این البته از توانایی فارابی بر فلسفه مابعدالطبیعه حکایت دارد؟

می‌دانید که اغراض مابعدالطبیعه فارابی که اکنون در دسترس ماست رساله کوچکی است اما معلوم نیست که آیا اغراض مابعدالطبیعه‌ای که ابن‌سینا می‌گوید در همین حجم بود یا کمتر و بیشتر؛ اما به هر حال خود ابن‌سینا اشاره نمی‌کند که چگونه مشکل او حل شد. به هر صورت ظاهر قضیه این است که ابن‌سینا فهمی از مابعدالطبیعه یونان داشت، چون مابعدالطبیعه‌ای که افلاطون و ارسطو دارند مابعدالطبیعه‌ای است از نوع -نمی‌دانم چه اصطلاحی را برایش به کار ببرم- مثلاً دین‌داری. این بود که خود فارابی می‌گفت ارسطو تالیس الهی یا افلاطون الهی. مابعدالطبیعه مبتنی بر یک نوع برداشت از الهیات در یونان بود که حالت اسطوره‌ای و رب‌الاربابی داشت و افلاطون قائل به رب‌الارباب بود. نوع برداشتی که آنها از مابعدالطبیعه داشتند عمدتاً براساس عقول عشره بطلمیوسی بود در نهایت منجر به این شد که ابن‌سینا با ابهامی مواجه شود و فارابی هم در اغراض مابعدالطبیعه با یک نگاه شفاف دینی، مابعدالطبیعه را شرح داد و از این جهت چون با ادبیات دینی شرح داده بود ابن‌سینا توانست راحت‌تر مابعدالطبیعه ارسطو را بفهمد. البته خود ابن‌سینا دقیقاً روی موضوع و علت، چیزی نگفت و هر موضوعی که ما بگوییم برداشت ماست. #8226؛ برخی از کارشناسان معتقدند که اندیشه و فلسفه سیاسی بعد از فارابی در میان فیلسوفان اسلامی رواج نداشت، آیا شما این را تأیید می‌کنید؟

تلقی این افراد تلقی ناصوبی است. کسانی که بحث‌های زوال‌اندیشه سیاسی در فلسفه اسلامی را مطرح کردند اعتقادشان این است که کسی مانند فارابی دین‌دار نبود و در حوزه مذهب و فرهنگ شیعی فکر نمی‌کرد و اگرچه خود آنها هم تصریح می‌کنند که فارابی شیعه است ولی می‌گویند که او در چارچوب همان عقلانیت سکولار غربی فکر می‌کرد چون عقلانیت ارسطویی، عقلانیت دینی نبود، عقل محض و خالصی بود که در واقع پایه عقل خودبنیادی است که امروزه در غرب مطرح است.

بر این اساس فلسفه سیاسی فارابی، واقعا فلسفه عقلی است؛ اما بعد از فارابی بعضی به بوعلی سینا تصریح می‌کنند و می‌گویند که او فلسفه سیاسی فارابی و عقل فارابی را به استخدام دین درآورد و عقل فلسفی و انسانی به عقل الهی و دینی تبدیل شد و در نتیجه از فارابی به بعد فلسفه سیاسی متکی به عقل نداریم بلکه فلسفه سیاسی مطرح است که متکی به دین و وحی و آموزه‌هایش وحیانی است. بنابراین اعتقاد این افراد بر این است که بعد از فارابی فلسفه سیاسی به زوال رسید و سیر انحطاط خطی هم ترسیم می‌کنند و می‌گویند دانش از یونان و اروپا برخاست و سرچشمه دانش اروپا بود.

به تعبیر علامه طباطبایی نیم‌روزی فلسفه سیاسی وارد جهان اسلام و توسط فارابی استفاده شد و بعد از این نیم‌روز خیلی زود توسط فیلسوفان منشاء مثل ابن‌سینا و صنف صوفیان و عرفا مثل #171؛ دوانی؛ و دیگران به زاویه صوفیانه رانده شد و از بحث عقلانیت خارج شد. این مبنایی است که علامه طباطبایی دارند و بعضی از افراد هم تابع این تفکر هستند که محترم است اما بنده اعتقاد بر این است که فارابی از همان آغاز بر مبنای چارچوب اسلام و مکتب تشیع فلسفه سیاسی را به استخدام گرفت و در تمام آثارش این را تصریح کرد و در 5 سطح نظام سیاسی که ترسیم کرد دقیقا براساس آموزه‌های تشیع است و شرایط و ویژگی‌هایش دقیقا شرایطی است که در اسلام مطرح شده است. اگر مشابهت‌هایی هم با فلسفه یونان دارد به خاطر این است که اعتقادش بر این بود که فیلسوفان یونانی برخلاف دیگران سکولار نبودند. فیلسوفان یونان هم بن‌مایه‌های دینی داشتند و تعبیر افلاطون، ارسطو طالیس الهی و سقراط الهی در آثار فیلسوفان الهی وجود دارد و حتی برخی از آنها اعتقادشان بر این است که سقراط که استاد افلاطون و ارسطو بود گویا پیامبری بود یا مصداق همان لقمان حکیمی است که در قرآن کریم آمده است.

بنابراین فیلسوفان یونان را دین‌دار می‌دانستند لذا فارابی تصریح می‌کند که در بسیاری از کلیاتی که آنها در فلسفه در مسائل کلی، مبنایی و ضروریات مطرح کرده‌اند، من با آنها همفکر هستم و هر کس دیگری هم با آنها همفکر است؛ چون این کلیات تنها متعلق به آنها نیست بلکه ضرورت‌های عقلی است. فارابی می‌گوید در کلیات از افکار آنها استفاده کردم اما در مسائل جزئی، در سیاست و مسائل جامعه‌شناختی، عینیات و ارزش‌ها و فضائل مکتب خودم را دارم و اگر در این مسائل هم از آنها تبعیت کنم کار فیلسوف نیست، بلکه کار یک انسان نادان است. لذا فارابی فلسفه سیاسی‌ای را طراحی کرد که در حقیقت بر مبنای دین بود و بعدها هم ادامه پیدا کرد و تا امروز هم مطرح است. این فلسفه سیاسی کاملا واقع‌گراست و متناسب با فرهنگ امپراتوری دوره عباسی است؛ یعنی در قرون سوم و چهارم هجری که جهان اسلام یکپارچه تحت سیطره سلاطین عباسی بود. بنابراین فارابی یک امپراتوری را در نظر گرفته که نقطه مقابل مدینه فاضله‌اش بود یعنی فارابی حکومت عباسی را مصداق یکی از سطوح سه‌گانه مدینه ضاله، فاسقه و جاهله‌ای می‌داند که در واقع از آموزه‌های دینی اخذ کرده است.

بنابراین اعتقاد بر این است که فلسفه سیاسی فارابی به هیچ وجه به زوال نرسید بلکه ادامه پیدا کرد، دلیلش هم این است که آن چیزی که در فلسفه سیاسی ملاصدرا می‌توانید ببینید کاملا مستند به فارابی است و امروزه هم مستحضر هستید که بحث‌های فارابی در بسیاری از اوقات، بحث‌های روز جامعه ما است.

#8226؛ امروزه در فلسفه غرب هر روز مسائل جدید فلسفی و مکاتبی به وجود می‌آید که حرف‌های جدیدی برای ما دارند؛ انسان معاصر از فارابی چه می‌تواند بیاموزد و آموزه‌های فارابی برای انسان معاصر چیست؟

فلسفه، در واقع دانش بایستگی‌هاست، فلسفه دانشی فرازمانی و فرامکانی است، همانند جامعه‌شناسی نیست که بگوئیم مربوط به مسائل امروز است و چون زمانی از آن گذشته باطل شده و از بین رفته است. فلسفه مسائل عینی جامعه نیست، در واقع فیلسوف سیاسی به عینیات جامعه نگاه می‌کند اما پاسخی که ارائه می‌کند پاسخی فلسفی است.

ممکن است سؤال او سؤال عینی جامعه‌شناختی باشد، دردی باشد که در زمان خود تولید و ایجاد شده است اما وقتی که می‌خواهد به آن پاسخ دهد، پاسخ فلسفی کلی است که همه زمان‌ها به درد می‌خورد؛ یعنی مطلوبیت‌هایی را بیان می‌کند که هم برای زمان خود مفید است و هم برای زمان‌های دیگر. این کار فیلسوف است؛ بنابراین فارابی مکتبی را بیان کرده که به درد همه زمان‌ها می‌خورد. او چارچوب‌های فلسفی‌ای را طراحی کرده، چارچوب عرفانی را در فصوص‌الحکم، چارچوب دینی را در المله، چارچوب اخلاقی را در فصول منتزعه و چارچوب سیاسی را در السیاسه طراحی کرده است و مجموعا چارچوب‌های مختلفی را در آرای اهل‌المدینه الفاضله که آخرین کتاب دوره پیری او است نوشته که برای همه زمان‌ها مفید است.

#8226؛ دکتر دینانی در کتاب #171؛ فلسفه و ساحت سخن؛ در مورد اهمیت کتاب الحروف در فلسفه زبان سخن گفته. به‌نظر شما الحروف در فلسفه زبان چه حرف‌هایی برای گفتن دارد؟

الحروف مجموعه مناظره‌ای است که میان ابوسعید صیرافی، به‌عنوان بزرگ‌ترین شاگرد سیبویه که در قرن سوم و چهارم در بغداد می‌زیست و منطق‌یون که در رأس آنها استاد فارابی متی بن یونس که مسیحی بود روی داد، ادبایی که با دستگاه عباسی رابطه داشتند مانند شاگردان سیبویه مانند بوعلی فارسی و صیرافی و ادیبان و نحو‌یون آن زمان که مرتب در کاخ خلیفه از اینگونه مباحث داشتند، در جلسه‌ای، مکتب فلسفی منطقی که در آن دوران مطرح بود را به چالش کشیدند.

فقها در همین دوران کتاب‌های مختلفی علیه فیلسوفان نوشتند، کتابی را «#نوبختی« با عنوان «#کسی که منطق بخواند ملحد می‌شود« نوشته؛ یعنی اینها فلسفه را الحاد می‌دانستند، البته برای خود دلایلی هم داشتند. باید متذکر شد در آن دوران به فلسفه، منطق هم می‌گفتند، لذا منطق‌یون (فیلسوفان) را با ادبا مواجه کردند و تلقی درباره این بود که فیلسوفان در این مناظره شکست بخورند و در نتیجه آنها را طرد کنند و این اتفاق هم افتاد.

ادبا که چندین نفر بودند به متی بن یونس که پیرمرد و تنها بود حمله کردند و بحث‌های ادبی و نحوی از او می‌پرسیدند و او همواره پاسخ می‌داد «#منطقی را با حروف کاری نیست«، طرفداران طرف مقابل هم او را مسخره می‌کردند و نتیجه این شد که اینها اعلام کردند که فلسفه از صحنه خارج شد.

افرادی که در این جلسه بودند در مجلس درس فارابی حاضر شدند و این ماجرا را به او گفتند و فارابی را به این جلسه کشاندند. فارابی مبنای وحدت داشت، همان طور که الجمع بین رأی‌الحکیمین را نوشت و میان افلاطون و ارسطو جمع کرد. تلقی‌اش درباره این مناظره این بود که ادبیات عرب با منطق و فلسفه هیچ نوع ناسازگاری ندارد بلکه اینها با هم همخوان و همسو هستند؛ اصلاً منطق براساس ادبیات قرار گرفته است چون ادبیات عرب کاملاً قاعده‌مند است و بنابراین با منطق و فلسفه هیچ مشکلی ندارد. با حضور فارابی مناظراتی برگزار شد و محصول این مناظرات کتاب الحروف شد. الحروف شامل مباحث زبان‌شناختی، هرمنوتیک، تفسیری، معناکاوای در حوزه ادبیات، منطق و... و کتاب بسیار مهمی است که مهم‌تر از آن کتاب المله است. •#ابن‌ندیم در الفهرست به اجمال فارابی را معرفی می‌کند، آیا این کار دلیلی بر این است که فارابی در دوران حیات خود چندان مشهور نبوده است، با توجه به اینکه فارابی با ابن‌ندیم رابطه دوستی هم داشته است؟

در واقع نمی‌توان اینها را مبنا قرار داد. ابن‌ندیم خیلی از شخصیت‌های بزرگ را هم به اختصار در الفهرست آورده. اینکه او چرا به اختصار آورده است شاید دلیلش این بوده که آثار فارابی در اختیار او نبوده یا اطلاعات او کم بوده، چون هنوز زمان زیادی از فارابی نگذشته و ظاهراً 50، 60 سال بیشتر فاصله نداشتند. باید در این زمینه تحقیق خاصی انجام داد.

یونانی‌دانی فارابی

بخشی از زندگی فارابی مغفول است، بخشی از زندگی او هم به خاطر تقیه‌ای بوده که در این دوران انجام داد. فارابی در چند شهر تحصیلات داشت که در کتاب‌هایم آورده ام. فارابی هم در خراسان قدیم تحصیلات داشت که در واقع محل تولد او بود که اکنون در کشور قزاقستان واقع است، (آن موقع این مناطق جزو خراسان ایران بود)، بعد از خراسان به ترکیه رفت و در مکتب اسکندرانی در حران ترکیه اقامت داشت و تحصیل کرد و از آنجا به بغداد رفت و در مرو و... هم اقامت داشت. در اینکه زبان غیرعربی هم می‌دانسته باید خودمان تحلیل کنیم، چون خود چیزی نگفته است. در خاطرات خود دارد که چگونه زبان عربی را آموخته. ظاهراً به صیرافی می‌گوید تو به من عربی بیاموز و من به تو فلسفه می‌آموزم، اما باتوجه به اینکه شاگرد متی بن یونس و ابن جیلان بوده که عبرانی صحبت می‌کردند، احتمالاً عبرانی می‌دانست، همچنین چون بخش‌هایی زیادی از کتب یونانی که در دارالحکمه بغداد بود که ترجمه نشده بود و فارابی مستقیماً با این کتاب‌ها ارتباط برقرار می‌کرده، به‌نظر می‌رسد زبان یونانی را می‌دانسته و حتی در آثاری تصریح شده که او 70 زبان می‌دانست.

به هر حال از شواهد بر می‌آید که فارابی زبان یونانی می‌دانست؛ خصوصاً این مدعا درالموسیقی الکبیر هویداست. چون موسیقی در جهان اسلام وجود خارجی نداشت و در این دوره هنوز کتاب‌های یونانی در این باره ترجمه نشده بود و معلوم است که فارابی مستقیماً از این کتاب‌ها استفاده کرده است، بنابراین به‌نظر می‌رسد که فارابی با زبان‌های لاتین و... آشنایی داشت و به زبان‌های عربی، ترکی و... نیز کاملاً مسلط بود.